

قصر

فرانتس کافکا

مترجم
علی اصغر حداد



نسترن

تهران

۱۳۹۸

فهرست

۹	پیش‌گفتار مترجم
۱۳	فصل یکم
۳۱	فصل دوم
۵۱	فصل سوم
۶۱	فصل چهارم
۷۵	فصل پنجم
۹۵	فصل ششم
۱۰۹	فصل هفتم
۱۱۹	فصل هشتم
۱۲۹	فصل نهم
۱۴۱	فصل دهم
۱۴۷	فصل یازدهم
۱۵۳	فصل دوازدهم
۱۶۱	فصل سیزدهم
۱۸۹	فصل چهاردهم
۱۹۹	فصل پانزدهم
۲۱۵	راز آمالیا
۲۳۰	مجازات آمالیا
۲۴۰	درخواست‌ها
۲۴۷	نقشه‌های الگا

۲۶۳	فصل شانزدهم
۲۷۱	فصل هفدهم
۲۷۷	فصل هجدهم
۳۰۵	فصل نوزدهم
۳۲۱	فصل بیستم
۳۵۱	پیوست‌ها
۳۵۳	شروعی دیگر
۳۵۷	پاره‌نوشته‌ها
۳۶۳	بخش‌هایی که نویسنده حذف کرده است
۴۰۱	پس‌گفتارهای ماکس برود
۴۱۷	پس‌گفتار مترجم

فصل یکم

دیروقت شب بود که کا.^۱ از راه رسید. دهکده در برفی سنگین فرو رفته بود. از کوه قصر^۲ چیزی دیده نمی شد، تاریکی و مه آن را در میان گرفته بود، کم ترین کورسویی از وجود قصر بزرگ خبر نمی داد. کا. مدتی روی پل چوبینی که از جاده ی روستایی به سمت دهکده می رفت ایستاد و به بلندای ظاهر^۳ آتھی چشم دوخت.

سپس رفت تا برای گذران شب سرپناهی بجوید. در مهمانخانه هنوز بیدار بودند. اگرچه مهمانخانه دار اتافی نداشت که اجاره بدهد، ولی سخت شگفت زده و سردرگم از حضور این مهمان دیر از راه رسیده بر آن شد که بگذارد کا. در صحن مهمانخانه روی جوال کاه بخوابد. کا. موافق بود. تنی چند از روستاییان هنوز با آجوی خود سرگرم بودند، ولی کا. نمی خواست با کسی گفت و گو کند، خود جوال کاه را از انباری زیر شیروانی آورد و نزدیک اجاق دراز کشید. جایش گرم بود، روستایی ها آرام بودند، با چشم های خسته کمی براندازشان کرد، سپس به خواب رفت.

ولی چیزی نگذشته بود که بیدارش کردند. مردی جوان، با رخت و لباس شهری و چهره ای بازیگر مانند، چشم ها باریک، ابروها پُرپشت، همراه مهمانخانه دار کلرش ایستاده بود. روستایی ها هم هنوز آن جا بودند. برخی شان صندلی های خود را برگردانده بودند که بهتر ببینند و بشنوند. مرد جوان با لحنی بسیار مؤدبانه از آئی که کا. را بیدار کرده است پوزش خواست، خود را فرزند مباشر قصر معرفی

کرد و بعد گفت: «این دهکده از املاک قصر است، کسی که این جا ساکن شود یا شب را بگذراند، عملاً در قصر ساکن شده یا شب را گذرانده است. بدون مجوز اربابی کسی چنین حقی ندارد. ولی شما چنین مجوزی ندارید یا دست کم آن را نشان نداده‌اید.»

کا. نیم خیز شد، دستی به موها کشید، از پایین به مردها نگاهی انداخت و گفت: «گذارم به کدام دهکده افتاده است؟ مگر این جا قصر است؟»

مرد جوان به کندی گفت: «بله» و درحالی که این جا و آن جا برخی به گفته‌ی کا. سر تکان می دادند، ادامه داد: «قصر جناب گراف وست وست^۱ است.»

کا. پرسید: «و برای گذراندن شب باید مجوز داشت؟» لحنش به گونه‌ای بود که انگار می خواهد مطمئن شود شنیده‌های پیشین را خواب ندیده است.

«باید مجوز داشت»، پاسخ این بود، و لحن مرد جوان که با دست به پیش دراز کرده از مهمانخانه‌دار و مهمان‌ها پرسید: «یا آن که نباید مجوز داشت؟» به شدت آمیخته به تمسخر کا. بود.

کا. خمیازه کشان گفت: «بنابراین باید بروم مجوز بگیرم» و به قصد بلندشدن روانداز را از روی خود پس زد.

مرد جوان گفت: «بله، ولی از چه کسی؟»

کا. گفت: «از جناب گراف، چاره‌ای نیست.»

مرد جوان به صدای بلند گفت: «حالا، نصف شب، از جناب گراف مجوز بگیرید؟» و یک گام پس نشست.

کا. با خونسردی پرسید: «شدنی نیست؟ پس چرا مرا بیدار کردید؟»

در این جا مرد جوان به خشم آمد. فریاد زد: «مثل ولگردها! به مسئولین اربابی احترام بگذارید! من بیدار تان کردم که به اطلاعاتان برسانم باید فوراً قلمرو اربابی را ترک کنید.»

کا. با صدایی به وضوح آهسته گفت: «مسخره‌بازی بس است»، دراز کشید و روانداز را روی خود کشید. «مرد جوان، دارید کمی زیاده‌روی می‌کنید، و من فردا

این رفتار شما را مطرح خواهم کرد. مهمانخانه‌دار و این آقایان شاهدند، البته در صورتی که من اصولاً نیاز به شاهد داشته باشم. در ضمن بدانید که من مساحی هستم که گراف خواسته است به این جا بیایم. دستیارانم فردا با دستگاه‌ها سوار بر گاری از راه می‌رسند. من نمی‌خواستم فرصت راه‌پیمایی در برف را از دست بدهم، ولی متأسفانه چند بار از راه پرت افتادم و در نتیجه به این دیری به این جا رسیدم. پیش از توضیح شما هم می‌دانستم که حالا برای اعلام ورودم در قصر دیر شده است. پس به خوابیدن در این جا رضایت دادم، ولی شما – ملایم بگویم – در عین بی‌ادبی آرامشم را به هم زدید. توضیحات من تمام شد. شب‌به‌خیر آقایان.» و به طرف اجاق غلتید. «مساح؟» این پرسش تردیدآمیز را پشت سر خود شنید، بعد سکوت همگانی. ولی مرد جوان خیلی زود به خود مسلط شد و با صدایی آن قدر آهسته که رعایت خواب کا. شده باشد، و در عین حال آن قدر بلند که به گوش او برسد، رو به مهمانخانه‌دار گفت: «تلفنی می‌پرسم.» چی، در این مهمانخانه‌ی روستایی تلفن هم پیدا می‌شد؟ چه خوب مجهز بودند. جزئیات کا. را شگفت‌زده می‌کرد، ولی روی هم‌رفته همه چیز همان‌طور بود که انتظار داشت. معلوم شد تلفن تقریباً بالای سرش قرار دارد، ولی او از فرط خواب‌آلودگی متوجه آن نشده بود. حال اگر مرد جوان حتماً باید تلفن می‌کرد، هر اندازه هم می‌کوشید نمی‌توانست مزاحم خواب کا. نشود. سؤال این بود که کا. به او اجازه‌ی تلفن کردن بدهد یا نه؟ تصمیم گرفت اجازه بدهد. ولی در این صورت خود را به خواب‌زدن معنایی نداشت. این بود که به وضعیت طاقباز برگشت. دید که روستایی‌ها ترسان تنگ هم جمع شده‌اند و گفت‌وگو می‌کنند، ورود یک مساح رویداد پیش‌یافتاده‌ای نبود. در آشپزخانه باز شد، هیکل درشت همسر مهمانخانه‌دار چارچوب در را پر کرد. مهمانخانه‌دار روی پنجه‌ی پا به سمت او رفت تا به او گزارش بدهد. گفت‌وگوی تلفنی شروع شد. مباشر خواب بود، ولی یکی از مباشرها، مباشری جزء، مردی به نام جناب فریتس^۱، حضور داشت. مرد جوان خود را شوارتسر^۲ معرفی کرد و درباره‌ی کا. گفت: «مردی در سال‌های سی عمر خود، با لباس‌هایی کاملاً مندرس،